

## چندبیت گردی

اذیت بجانش نرسید .  
مانند سپر بسرش گریزی حواله کرد  
دنیا را براو ترش و تلخ کرد  
ازاین کافر دین باطل  
نال و فریاد برخاست .  
بهم حمله کردند ، صدای تیغ  
برخاست .

تیغی داشت زاره (= زهره) نام  
سنگ را مثل آب می برید  
برنر مردار فرود آورد  
موی او را پراکنده نمیکرد<sup>۱</sup> .  
تیغی داشت زهرآلود  
در کمر کس نبود  
«زود» را دیر نکرد<sup>۲</sup>  
برنر بدخو فرود آورد

عزیزت نه گه ییشته گیسانی .  
گورز توق و توق مه تال  
دنیای لی کرد ترش و تال  
لهو کافری دین به تال  
بو به ناله و گاله گال .  
ئهوه لیک زاسان، شه قه ی شیران  
پهیدا بو .

تیخیکی بو زاره ناو  
بهردی ده بزی وه کو آو  
دای هیئا گولی گالو  
موی لی نه ده بو بلاو .  
تیخیکی بو زاره لو  
له قه برغهی که س دا نه بو  
دره نگی لی نه خسته زو  
دای هیئا گولی به دخو

۱- یعنی در او اثر نداشت .

۲- یعنی فرصت را از دست نداد و تأخیر نکرد .

با آنهم مراد حاصل نشد .  
 [تیغ] جوهر دار را بر کشید  
 کمند از شانۀ فرود آمد  
 به نر مردارت میزنم  
 کرگ<sup>۱</sup> و صندل و مسمار  
 خودش و چهارفیل  
 صد بار [قسم] به پیغمبر نازدار  
 یک بار میزنم نه دو بار  
 اگر آن مردار را لت<sup>۲</sup> نکنی  
 دیگر ترا بخود نمی بندم  
 ترا پیش استاد کار (= آهنگر) میبرم  
 از تو نعل و میخ درست میکنم  
 برای سم اسب نازدار  
 غرش و صدای میدان  
 در روز شمشیر کشیدن  
 از قلب<sup>۳</sup> خون ریزی  
 یکباره آنرا بر کشید .  
 چون قادر را بیار گرفت

به ویش مراد حاصل نه بو .  
 هلی کیشا جهوهدر دار  
 که مهند له شان هاته خووار  
 ده تدم له گوئی مندار  
 که رگ و سه نده<sup>۱</sup> و بزمار  
 به خوئی و به فیلی چووار  
 سه ت جار به و نه بیه نازدار  
 که زه تیکه نای که مده دو جار  
 که له تی نه که ی مندار  
 له خوئی تا به ستم چجار  
 ده تبمه سهر و هستا کار  
 ده تکمه به نال و بزمار  
 بو سمی نه سپی نازدار  
 ده نگ و گرمه ی مهیدانی  
 له زوژی شیر کیشانی  
 له قلبه ی خون زرانی  
 هلی کیشا به یه گجار  
 چومکی قادری گرت به یار

۱- کرگ بر وزن برگ معنی این کلمه برای من مجهول است ولی اگر فرضاً کارگ باشد بمعنی قارچ است در این صورت معنی عبارت چنین است: صندل و مسمار را باید مانند کارگ (= قارچ) با سانی ببری .

۲- لت: قطعه، تکه، پاره. رگ به: فرهنگ جمالزاده، در کردی نیز به همین معنی است و از لغات رایج است و آنرا بفتح اول و سکون دوم تلفظ میکنند .

۳- قلب: صدای افتادن اجسام سنگین است، در آب و مایعات و نیز صدای برخورد مایعات است بدنهائی ظرف در حین ریخته شدن، در عربی هم قلب میگویند. (اعجبنی القلب) .

چاوی لی بو چاو به خومار  
 دای له مهلعونی منداز  
 ئەویش زۆری پی برد چار  
 وههای لهت کرد وهك خهیار  
 قۆر بهسەر بون قهوم و کار  
 کافر جمین، هاتنه خووار  
 دهوریان لی گرت وهك ههسار .  
 تیی خستن گه لا زیزان  
 وهك خهزه لی پاییزان  
 خۆن که لا کی ده بزواند .  
 له گه لا زیزانیش چاتر  
 له میسال پوش و آگر .  
 کافر، مهزه چهوتن  
 وهك دار و بهرد ده کهوتن .

چشم بهخمار<sup>۲</sup> بر آن ناظر بود  
 بهمعاون مردار زد  
 آنهم بسیار کار گر افتاد  
 او را مانند خیار لت کرد  
 قوم و کار خاک بسر شدند  
 کفار به جنبش در آمده پایین آمدند  
 مانند حصار دور او را گرفتند  
 [محمد] آنها را چون برگ بزمین ریخت  
 مانند خزل<sup>۳</sup> پاییز .  
 خون لاشهها را تکان میداد  
 از خزل ریزان هم بهتر  
 مانند پوش<sup>۴</sup> و آتش  
 کافرند، بی دین اند  
 مانند چوب و سنگ می افتادند

۱- قه‌دیم به ئەستی و پوشوی آوریان ده کرده وه (هه‌ئده کرد) پوشووه که یان له سه‌ر به‌ردیکی داده‌نا به ئەستی، که له‌ته آستیک بو، لیان ددها پوشووه که داده گیرسا. هه‌تا ئەوسالانه ئەستی و پوشو ما بو اینستاش زه‌نگه تاق و لۆقه‌هه‌رما پی .  
 پوشوش پوشیکی نه‌رم بو، که ده‌ست به‌جیی آوری ده‌برد. له‌جییاتی پوشوی به‌لۆ- که‌ی کۆنیش آوریان هه‌ئده کرد .

۲- مقصود از چشم بهخمار که يك صفت مرکب است شعره میباشد .

۳- خزل (بفتح اول و دوم و سکون سوم) برگهای زرد درختان که در پاییز بزمین فرو

می‌ریزند .

۴- پوش، گیاهان مخصوصی هستند باساقه‌های نرم و نازک که زود زرد و خشکیده میشوند و آتش باسانی در آنها اثر میکند. پوک هم داریم که به‌ساقه‌ها وریشه‌ها و بطور کلی بجزین‌های فرسوده گفته میشود .

خیلی را از آنها کرت و پرت<sup>۲</sup> کرد  
 کرت و پرت گبر سیاه  
 خون در زمین بجوش آمد  
 [کافران] از آن بیهوش شدند.  
 مانند آخر زمان است  
 کشمکش و شمشیر زدن است  
 خون فوران میکرد  
 بامر خدا شب فرا رسید .

اگر غضنفر کشته شد یکبارہ  
 سیصد تن بگگزاده برای دلخوشی  
 دادن بدختر شاه نزد او آمدند .  
 گفتند: نگویی غضنفر کشته شد، ما  
 هم نو کرت تو هستیم. محمد حنیفه زخمی  
 بود، شب پناهگاهی نیافت شکم غضنفر  
 را درید خود را در لاشه او پنهان کرد.  
 غضنفر فیلی بود با اندازه سه نفر بزرگی  
 بود. شعره دلش طاقت نیاورد گفت:  
 تاجه بر سرش آمده باشد؟ با اندازه ای  
 عاشق او بود مگر خدا بداند .

زوری کردن کهرت و پهرت<sup>۱</sup>  
 کهرت و پهرتی گاوری زرش  
 خون له عدرزی هاته جوش  
 کافر پیی ده بن بی هوش .  
 وه کو آخر زه مانه  
 قهز قهش و شیر لیک دانه  
 خون دهنفری: وه ک جولا نه  
 خودا شهوی هینا سهر ده ستانه .  
 نه وه نه گهر قهز نه فهر کوژرا به  
 جاریک سی سمت نه فهر به گزاده  
 هاتن به دلخوشی دانه وهی کچی شا.  
 کوتیان: نه لینی قهز نه فهر کوژرا ،  
 ایمه ههر نو کهری توین . شهوی  
 محممه د حنیفه بریندار بو، حاشار-  
 گهی وه گیر نه کهوت، زگی دزی  
 چو دهنیو که لا کی قهز نه فهره وه .  
 قهز نه فهریش فیلیک بو به قهت سی  
 که سان زه لام بو<sup>۱</sup>. شعره دلی تاقه تی  
 نه گرت، کوتی: ده بی چی لی هاتی پی؟

۱- کهرت و پهرت یانی لهت و پهرت و شق و شر .

۲- ایستاش مهسه له، ده لین: وه ک که لا کی قهز نه فهری. یاده لین: ده لینی که لا کی

قهز نه فهریه .

۳- کرت و پرت (بفتح اول و سکون دوم و سوم) هر دو کلمه بیک وزن است بمعنی کشتن

و متلاشی کردن آمده است .

به ئەندازه یهك عاشق بو مه گهر  
خودا بزانی .

دایه عهزیهت بکیشه، نه ختیک بگهژی  
زه بی مهر گم وه پیشی گهژی

روح وهك تهیری تیژبال له سهر  
سهری ده گهژی

بزانه ماوه یان کوژراوه میوان له  
شهژی .

ئهن بمرم ژییانم بو چیه

قهز نه فدر کوژراو میوان دییار نییه

غهریه، بزانه عیلله تی چیه .

ئه گهر هات و دیتت ئهو چاوشه هینه  
کوژرا بو یان ما بو خه بهرم بو یینه .

دهستی کرد به گهژانی، تاریک

بو؛ مهحه مهده حه نیفه چاوی پی

کهوت، بانکی کرد، کوتی :

تۆ ده زانی میوانت خرابی لی قهوماوه

دهردی شه ره به به منی کیشاوه

ایحتییا جیم به تۆ من چۆزیک آوه .

کوتی : ئه وه ماوی عومرم

بو من بوی به قهند ونه بات، ژییانی

کچم .

مادر اذیت بکش لختی جستجو کن

یارب پیش مرگ او شوم

روح مانند مرغ تیزبال بر سر او

میگردد

بین مهمان مانده یا در جنگ کشته

شده است .

من بمیرم، زندگی رامیخواهم چکار کنم

غضنقر کشته شده است و مهمان پیدا

نیست

غریب است بین چرا از او خبری نیست .

اگر چنانچه این شاهین چشم را دیدی

کشته یا زنده بود برایم خبر بیار .

شروع به جستجو کرد، تاریک

شده بود، محمد اورا دید، صدایش

کرد و گفت :

آیا میدانی مهمانت سخت بی نوا شده است

این درد شعر داست که بمن چشانیده است

احتیاج من بتو یک جرعه آب است .

گفت: ای جان من مانده ای

برای من قند و نبات و زنگی دخترم

شدی .

غهریبی دور ولات

مهردی پز حونهر ، ساحیب زور و  
زات

به چاوان! ده بی من زانه مینم  
به جهوت جینگایان نهستوم بشکینم  
خز مه تت پکه آت بو بینم .  
ئهوه گه زاوه ، کوتسی : زوله  
مز گینیم ده یه له که لاکه قه زنه فدر  
دایه ، ماوه ئەما برینسداره ، داوای  
آوی کردووه . بوخوی آوی بو  
هینا و هات .

به جینی هیش خیلان  
ها که رنت بو پکه مه حوزی سمیلان  
دلّت کردمه گهرد و لور شیواوی  
کیلان .

به قوربانت بیه لاوی ده به ده  
عهزه بی نامدار شیرری پز حونهر  
دوژمن له مهیدان ئهوه چووه ده  
هانجی بگره ، عهمرت بهره سهر  
گهرنت بو پکه مه کوفاره ی کهوسهر  
سنگت بو را گرم له گه ل بهرام بهر .

فهرمو ، بهرمو آره زوت چیه

غ. یب دور ولایت

مرد پرهنر ، صاحب زور وذات

بچشم! باید من درنمانم  
بهت جا گردنم را بشکنم  
خدمتت بکنم برایت آب بیاورم .  
او برگشت ، گفت : ای فرزند  
مژده بده در لاشه غضنفر است ، زنده  
است اما زخمی است ، آب خواسته  
است . خودش آمد و برایش آب  
آورد .

خیل وحشم را بر جای گذاشت  
بیا گردنم را برایت حوض بکنم  
دلّم را آشفته کردی ای پریشان  
مجروح .

قربانت گردم ای جوان در بدر  
عرب نامدار شیر پرهنر  
دشمن از میدان بدر رفت  
بیا بگیر ، امرت را بسر ببر  
گردنم را برایت کفاره کوثر کنم  
همراه با گردنم سینه ام راهم برایت  
نگهدارم

بفرما آرزویت چیست

درمان تو چیست چه چیزیش توقحط  
است

نمیتوانم حکیم بفرستم  
زیرا که من دختر پادشاه اینها  
هستم

دستور بدستم، حکمروایم  
اما کافر و نفهم و عوام هستند  
نمی توانم بگویم: آخر من هم  
مسلمانم

مانند دیوانگان دلم مبتلا است .  
چرا این چنین ناراحت و آشفته هستی  
بیار زخمهای خون آلودت را بمکم!  
چنان بدان که حکیم برای تو دوا  
آورده است .

بیار دم زخمها را ببوسم!  
جای تیرها را که دردناک هستند  
بلکه درد آنها ساکن شود .  
گفت: حیاتم از کار دنیا آگاه نیستی  
سخنت برای من زندگان نیست  
برو برگرد از آن مگو  
تا ببینیم گردون چه میکند .  
محمدبادزریان رافرا خواندو گفت:

تو چدهرمانته و له کنت قاتیبه

بو چه کیم ناردن عیلاجم نیبه  
چونکی من له کن ئهوانه آخر  
کچی شام

دهستور به دهستم، من حو کم زهوام  
ئهما کافرن نهقام و عوام  
ناتوانم بلئیم: آخر ئهمنیش وام

وه کو دیوانان دل موفته لام .  
بو و ناره حهت بو و شیواوی  
بینه ههلمزم برینی خونای  
و بزانه چه کیم دهوای بو هیناوی.

بینه ماچیان کهم ده م برینه کانیان!  
جیگای تیرغه ننداز ئهوهیش وژانیان  
بهلکو بشکین بروسکه و آمانیان.  
کوتی حهیاتم آگات لی نیبه  
قسهی تو بو من زینده گانیبه  
بزو بگه زبوه قسهی لی مه که  
ههتا بزاین گهردون چده کا .  
محهمه دبانگی زریانی کرد، کوتی:

همراه صبا از مشرق بیا  
 دردم گران است و زخمی هستم  
 غیرت و هنر از خود نشان بده  
 دلم پریشان و در بدر است  
 این نامه را برایم بمدینه ببر .  
 باخون خود نوشته بود  
 همراه صبا آرام مگیر  
 ایستادگی مکن صبا ترا نگه ندارد  
 کاغذ را به علی مرتضی برسان .  
 امروز زریان ترا لازم دارم  
 پشتیبان من باش و ناز مرا بکش  
 برایم قریشی و هاشمی را خبردار کن  
 زریان با امر پادشاه رحمان  
 به سخن در آمد و ناله و گریه آغاز کرد  
 در گرمسیر و کوهستان طاقت ندارم  
 کاغذ نمی توانم ببرم ای نوجوان مرا  
 ببخش .

سه روز است که من استراحت ندارم  
 مأمور خان بر سر من آمده است  
 خنکی دل باغ و بوستانم  
 کاغذ را نمیتوانم ببرم، توانایی ندارم.

به هوای شوبا<sup>۱</sup> له زور هلات و ره  
 دردم گرانه و برنیم له سهره  
 له خوت بده غیرت له گهل خونره  
 دل لی قهوماوه و زور دهر بده ره  
 ئەو قاقهزەم بو مەدینە بەرە .  
 بەخونی خوئی نویسیوی  
 ئەما مەسره وئی بە هوای شوبا  
 هیچ زامه وستی و مؤلەت ئەدا  
 قاقەز بگەینە ئەلی موزتەزا .  
 ئەو زو که زریان ئەتۆم لازمی  
 له جیی پشتیوان سەت نیم نازمی  
 یۆم خە بەر دار که قورەیشی و هاشمی .  
 زریان بە عومری پادشای زەحمان  
 وه گوفتو گو هات بە ناله و گریان  
 تاقەتەم نییە لە گەرمین و کۆستان  
 قاقەز پینم ناچی ببەخشە نو جوان .

سێ زۆره ئەمن هەر بی وچانم  
 دەسەر ئەمن بووه مەعموری خانم  
 فینکایەتی دلی باغ و بوستانم  
 قاقەز پینم ناچی بەخولای ناتوانم .

۱- شوبا (= شیبا) چون پایه کی هیدی و نەرم و خوش و لەسەرە خوێه، ئەووم «سەبا» تەرجومە کرد .



شمال<sup>۱</sup> تو بیا جایگاه تو قبله است  
خواهش کردن از زریان بی فایده  
است

کار من باتو است .

بسیار در بدر و درددار هستم  
ناخوش و هلاک و زخمی هستم  
کفار دورم را گرفته اند

برای خدا کارم را درست کن .

شمال پیر را راند

آن حجره ای که پیغمبر در آن بود  
کاغذ را به پنجره آن انداخت .

آن محمد قریشی

به بلال حبشی گفت :

«شمال بی حاجت نیست.»

بلال رفت و برگشت

شمال کاغذ آورده است .

سرتاپا باخون نوشته شده است

من [ از این کار ] معطل مانده ام .

کاغذ سراسر خوانده شد

تتر را طلب کرده بودند

کاغذ برای حیدر پیر

بفریاد پسرش برسد

شمال<sup>۱</sup> تو و ره جنگات قوبله یه  
ته کلیفی زریان زور بی فایده یه

ئهنم ئه و کارم به ئه تو هه یه .

زور لئ قوماو و زور دهرده دارم

نه خووش و هیلاک زور بریندارم

دهور گیرای دهستی کوفقارم

له زئی ئه لالا دا پینک بینه کارم .

پیره شه مالی زادا

ئهو حوجره ی نه بی تیندا

قاقز له په نجه ری دا .

ئهو محهمه دی قوره یشیه

کوئی به بیلالی حه به شیه

«شه مال بی حاجت نیه.»

بیلال چو ده گه زاوه

شه مال قاقز هیناوه

سدر پاک به خون نوسراوه

من سهرم مه حته ل ماوه .

قاقز خویندرا سهرانسهر

ته ئه بیان کرد بو ته ته ر

قاقز به ره بو هه یه در

هاواری کوژی که و ته به ر .

۱- شمال (بفتح اول و لام بزرگ) مقابل زریان است یعنی از جنوب میوزد .

با امام علی خبر دادند. اگر نامه  
را خواند، [آنرا] برای استی برد  
وباو میگوید :

دروم پر از بوی سوخته است  
این ازمن وتو است  
من میگفتم: خودس است  
سیدد کافر جگردار  
پادشاه و گدا ودوست و یار  
او از آنان قرار سلب میکند  
از دست کس فرار نمیکند  
اگر خدا را بیار بگیرد  
کس نمی تواند او را زخمی کند  
اما حرکت بکنم  
باغیرت و باهنر  
چکنم آتش جگر است .  
حرکت کرد. عبدالمعجن جارچی  
بود، خبر داد :

ای اصحاب خوش کلام  
بصد عقل و بصد فهم  
دستور و نظام بگیرید  
حلب تا مصر وشام  
همه جمع شویم  
جان و روح و عمر و جان

خه بهریان به ایامی عهلی دا .  
ئه گهر قاقهزه کهی خوینده وه، بردی  
بوئهستی، پیی ده لئی :

دهرونم پز بو سوویه  
ئه وه له من و له تو یه  
من ده مگوت: سدر به خو یه  
سئ سعت کافری جگردار  
پادشا و گهدا و دو ست و یار  
ئهو لئیان ده بزئی قه رار  
له دست کهس نا کافینار  
ئه گهر خولا بگری به یار  
به کهس نایی بریندار .  
ئه مان پکه م هه تهره  
بهو تانوت و حونه ره  
چیکه م آوری جگه ره .

ئه وه هات . عه بسدولمو عجین  
جارچی بو ئه وه خه بهری دا :  
ئه ی ئه سجا بهی خوش که لام  
به سعت عاقل و به سعت قام  
بگرن ده ستور و نيزام  
حه لب هه تا میسر و شام  
جه معاوه ری هه مومان  
گیان و روح و عمر و گیان

ما آنها را قربان میکنیم  
 او<sup>۱</sup> برای ما ایمان پیدا کرده است  
 سید آخر زمان  
 کار بدشواری رسیده است  
 دلم را رنجور و دردناک ساخته است  
 پسر شیر علی  
 در میان کافران بی ایمان  
 زخمی و خسته جان [است]  
 همه کمک باشیم  
 لشکر دوش بدوش هم برود  
 همه جانفدا باشیم  
 امیر تا خلفا  
 همه باروح و جان  
 ابو بکر تا عثمان  
 همه با جان و سر  
 علی تا عمر  
 تمام افراد اصحاب  
 اصحاب شیرین و نوجوان  
 پیر و جوان همه تان  
 برای غزای کفار میرویم  
 از آنان اسیر نمیشود  
 اگر یکی از اصحاب گرفتار شود

اینم ده یکه یین به قوربان  
 ئەو بۆی پهیدا کردوین ایمان  
 سه هیدی آخری زه مان  
 کار کهوتۆته ای قهومان  
 له دلم بۆته برك و ژان  
 کوژی شیر علی شیران  
 له نیو کافری بۆ ایمان  
 برینداره و خسته گیان  
 کوومه گ بپن به ههمومان  
 لهشکر بزوا شانه و شان .  
 ههمو بین گیان فیدا  
 ئەمیر ههتا خولهفا .  
 ههمو به زوح و به گیان  
 عه بو به کر تا عوسمان .  
 ههمو به گیان و بهسه ر  
 علی ههتا کو عومبه ر .  
 فهردی تهواو ئەسحابان  
 ئەسحابه ی شیرن و نۆجوان  
 پیر و لاو تا ههموتان  
 ده چین بۆ خهزای کافران  
 په خسیر نابیح له ئەوان  
 گه ر بگیری له ئەسحابان ،

۱- مقصود حضرت رسول (سید آخر زمان) است ضمیر براسم مقدم شده است .

همه خنجر در دست دارند  
 این کار بسیار خطر است  
 چون جایگاهش معتبر است  
 علی عموزاده پیغمبر است .  
 با ادب و ارکان  
 لشکر ردیف و سان گرفت  
 مانند فرامرز ...  
 مانند تیمور و قهرمان  
 صلوات فرستادن شروع شد  
 الله الله، سبحان سبحان  
 صف [های] اصحاب آمد  
 صدای الله الله است  
 این دنیا ویران است  
 آخر بی بقا است .  
 بعضی دیر و بعضی زود  
 انالله وانا الیه راجعون .  
 کافران گفتند: محمد نرفته است.  
 خبر دادند ، کافران دور و بر همه  
 بکمک آمدند. محمد را نمی یافتند.  
 هو<sup>۲</sup> هو امام عثمان

همه موی دهسته و خنجره  
 نهو کاره زور خه تهره  
 چون جینگای موعنه بهره  
 علی آموزای پیغمبره .  
 به عدهب و به نهر کان  
 لهشکر گرتی زیز و سان  
 وهك فهرامهرزی گوی زیندان (۹)  
 وهك تهیمور و قارهمان  
 دهست کرا به سالوات لیدان  
 به نه لالا و سو بحان سو بحان  
 هاتن سهفی نه سبحان .  
 سهدای نه لالا نه لالیه  
 ویرانه نهو دونیایه  
 آخری بی به قایه .  
 هیندیک دره ننگ هیندیک زون  
 ایننا لیللاوه ایننا ایله بی راجیعون .  
 نهوه کافریش کوتیان: محهممه  
 نه زویوه. خه بهریان دا، کافری نهو  
 دهور و پشته پاکیان هاتن به کومه  
 گهوه. محهممه دیان نهده دیتهوه .  
 ههوهوی ایمامی عوسمان

۱- چون کردی این عبارت بعد از فرامرز نامفهوم بود ناچار نقطه گذاشتم .

۲- هو هو (بفتح ها و سکون واو) صدای دلوران در میدان جنگ .

دهست به قه‌داری ده بیان

به کافری به‌ستن کولان

پزیشک‌هی خون گه‌یشته عاسمان.

هه‌و هه‌وه عه‌بدوللا هات

دهم به‌زیکر و سلاوات

کافری کردن به‌باد .

هه‌و هه‌وی عومبه‌ری خه‌تتات

هه‌چ که‌سیکی وه‌به‌ری هات

ئه‌زواچی لی ده کرد قات .

هه‌وی سوواری زوراره

ئه‌للات بیی به‌یاره

کیشای شیر و قه‌داره

ئه‌و قه‌داری هه‌زاده .

هه‌وی حه‌سن و حوسینن

شابازی چنگک به خونن

له ده‌عوا زانامینن

دووازه سه‌فان ده‌شکینن

حه‌قی برایان ده‌ستینن .

هه‌و هه‌وی هاشمیا نه

گیرا به‌ری کافرا نه

له‌هه‌موی شیر کیشانه

دست به‌قداره دبان<sup>۱</sup>

کافران را درهم شکست

فوران خون با‌سما‌ن رسید .

هو هو است عبدالله آمد

دردهن ذکر میکند وصلوات می‌فرستد

کافران را بر باد داد .

هو‌هو عمر خطاب

هر که پیش او آمد

روح او را میگرفت .

هو‌هو سوار زورار<sup>۲</sup> است

خدا یارت باشد

شمشیر و قداره بر کشید

او قرارش هزار [تن] است .

هو‌هو حسن و حسین است

شاه باز چنگک بخونند

در دعوا درمانده نیستند

دوازه صف را می‌شکنند

حق برادرشان را می‌ستانند .

هو‌هو هاشمیا است

بر(=پیش) کفار گرفته شد

از هر طرف شمشیر کشیدن است

۱- دبان (بفتح اول وتشدید دوم) به‌تیغ‌خوب‌گفته میشود .

۲- زوراری نام قبیله‌ای از اکراد است و در عراق سکونت دارند .

که لله چون بو عاسمانه  
گرمه گرمی یه کانه<sup>۱</sup>.

گیراوه ئه و بهر ئه و بهر  
زوحیان له بهدنه چوووه ده  
عهلی گه هات وهك چه پهر  
وه كو بازی خهم له بهر ،  
له كه ند و له ههورازان  
ئه سپی داژوئی وهك بازان  
گه یه کافری بهد نه زهر  
زوحیان له سهر ده چوه ده  
نه ما تانوت و حونه ر .

که لاک کهوته مه یداننی  
بار گین چاک نه بی ناتواننی  
به سهر که لاک باز داننی .

ئه وه کافر شکان . شه عره یان  
دیوه وه به پیر یانه وه هات ، حه وسه ت  
که س ده گه لی بون ، موسولمان  
بون ، باقی هه لاتن . ئه گه ر هاته  
پیشی ، ده تگوت بیجاده ی ته ره ، لئی  
پرسی : ئه تو چکاره ی ؟ دایکه که ی  
کو تی :

نه و دیوه گه رنی ده لئینی بلوره

کله [ها] باسمان رفتند  
صدا و غرش گراز .

این ور و آن ور گرفته شده است  
روحشان از بدن بیرون شد  
علی اگر قاصدوار آمد  
مانند باز غمناک

در گودال و سر بالایی ها  
اسبش مانند باز در جنبش است  
بکافر بد نظر رسید

روحشان از سر بدر میرفت  
هنر و غیرتشان نماند

لاشه [ها] بمیدان افتاد  
بارگی گر خوب نباشد نمی تواند  
از لاشه [ها] بگذرد .

کافران شکست خوردند. شوره  
را یافتند، به پیشوازشان آمد، هفت  
صد کس همراهش بودند، مسلمان  
شده بودند بقیه فرار کردند. اگر  
پیش آمد ، مانند بیجاده تر بود ،  
از او پرسید [ند] : تو چکاره هستی ؟  
مادرش گفت :

آیا نمیبینید که گردنش مانند بلور است

۱- یه کانه: به رازی نیره، بزّه کیشی پی ده لئین، به مییه که ی ده لئین مالوس.

تام خوش و بو خوش آوری زنی

دوره

آخر له سهر ئه وه لایسا ئه و کیشه

و فتوره .

ئه وه حالاتی حالی کردن دایکی،

به تهوری ئه سه حی بو ئه سحابانی

گیژاوه . کوتیان : ماوه یان نا ؟

کوئی : ده که لا کی قهز نه فەر دایه .

ئه سحابه هاتن له ده وه ری به شادمانی

و به حیسا بات محهمه دیان له که لا کی

قهز نه فەر هیناده ری . دویه ختهر مه یان

کرد به جهولانه ، له جو لانه<sup>۱</sup> یان نا ،

محهمه دیان هیناوه . دایکی سی

زۆژ بو له تاوان ئه وی خواردن با

نه یده خووارد . زگی پتی ده سوتا هم

زقیشی ههستا بو<sup>۲</sup> ، به پیریانه وه هات

به سی سهت ژنه ئه سحابه وه ، کوئی :

محهمه دم پی نیشان ده ن بیدینم

به چاوی سه ره

خوش طعم و خوش بو آتش راه دور

است<sup>۳</sup>

آخر بر سر او این کشمکش

در گرفت .

مادرش احوالات را بآنان حالی

کرد ، بطور اصح قضایا را برای

اصحاب شرح داد . گفتند : مانده یا

نه ؟ گفت : در لاشه غضنفر است .

اصحاب آمدند باشادی و خوشحالی

محمد را از لاشه غضنفر بیرون آوردند .

بوسیله دو اسب جهولانه گاهی ساختند

محمد را در آن نهادند و با خود آوردند

مادرش سه روز بود از درد محمد

نمی توانست خوراک بخورد ، دلش

باو میسوخت و هم از او عصبانی بود ،

با سیصد زن اصحاب به پیشوازشان

آمد و گفت :

محمد را بمن نشان دهید او

را بینم

۱- هه ره وه ها که ده بیدری که لیمه ی جهولانه به دوته له فوزی لیک جو هاتووه .

۲- بویه زقی ههستا بو که پتی و ابو محهمه ده سقی نه کردو ته وه .

۳- آتش از دور مخصوصاً در شب بسیار زیبا به نظر میرسد شاعر شعره را بآن تشبیه

کرده است .

چون فرزند دوست داشتنی و دلبر است  
جبهٔ پیغمبر به بر (= تن)ش میگردند

دویست پیکان از زخم [های] او  
بیرون میآمد

زخمهایش التیام مییافت ، در  
بالای سرش يك زخم می ماند  
بعضی میگفتند : تیر غیبی است .  
بعضی میگفتند : خیر جای شمشیر  
غضنقر است .

مادرش گفت محمدم شیرین جوان است  
بسیار آرزومند برگشتن او از خانه  
خالش بودم

ای فرزند آخر من این پستانها را  
دردهان تو نهاده ام

ای فرزند من چنین نمیخواستم ،  
برای من خبر آوردند : گفتند محمد  
کشته شده است .

دل خوش بودم میگفتم : انشاءالله دفن  
شده است .

تا در میان هاشمیان شایع نمیشد

بگویند : محمد حنیفه را زخمی  
آوردند .

چو مکه عهد و لادخوشه ویسته ، دولبهره  
له بهریان ده کرد جو بهیه کی  
پیغمبره

دوست سهره په یکانی له برینی ده ها -  
تهوه دهه

برینی سارژر ده بون ، برینیکی ده ماوه  
له ته پلکی سهره

هیندیک ده یانگوت تیری نه بهدیه .  
هیندیک ده یانگوت خیر چیگای  
شیری قه زنه فوره .

دایکی کوتی : محمدم شیرن لاره  
زور آره زو بوم نه سه فزه ش له  
مالی خالی گه زاوه

زوله آخر نه من نهومه مکانم له زاری  
توناوه

خو من وام نه ده ویست ، خه بهریان  
بو هینام کوتیسان : محمدم کور -  
راوه .

دلخوشیم پییت بو ، ده مگوت : اینشه -  
للا نیتر اواوه .

با له تیو هاشمیان نه بیاوه به هاوار  
و بهند وقاوه

بلین : محمدمدی حنیفه یان به  
برینداری هیناوه .



بریا نه له من بویایه ی نه له زه ش بژانگه  
بمدیایه به سهری تو یان بکرد با  
شه قین و گو و مه حانجه

نه بادا بو بیست و چووار هزار  
سوواری فوزه یلیان له شاره که ی  
مه ککه و مه دینانت به خستبایه  
نه و هاوار و بانگه .

بریا نه له من بویایه ی نه له شیر  
علی شیر ی مه دانی

بمدیایه سهری تو پکه و تبایه له مه  
یدانی

نه بادا له شاری مه ککه و مه دینه ژن  
بو ت پکه نه له سنگ دانی .

بریا نه له من بویایه ی نه له زه ش  
برویه

بمدیایه به سهری تو یان بکرد باوه  
شه قین و گو یه

جا تو خالا نه و غیره ته چیه نه وه بو  
تویه

بو بیست و چووار هزار سوواری  
فوزه یلیان له شاره که ی مه ککه و  
مه دینانت هاویشتووه هاوارو  
برویه .

کاش ازمن وازسیه مژه نبودی  
کاش با سر تو چوگان بازی می کردند

تا در برابر بیست و چهار هزار سوار  
فضیلی درمکه و مدینه بانگ و هوار  
تو دهن بدهن نمیگشت .

کاش نه ازمن و نه از شیر علی شیر میدان  
بودی

کاش سر ترا افتاده در میدان  
میدیدم

نه اینکه در شهر مکه و مدینه زنان  
برایت سینه زنی کنند .

کاش نه ازمن بودی و نه از سیه ابرو

کاش میدیدم که با سر تو چوگان  
بازی می کردند

ترا بخدا این چه غیرتی است که تو  
داری

برای بیست و چهار هزار سوار فضیلی  
در شهر مکه و مدینه هوار و بیا و برو  
راه انداختی .

اگر علی بمن اجازه بدهد و زنده  
 بمانم و نمیرم  
 من گرو میکنم خودم را روی راسته  
 رکاب نگاهدارم  
 در بیست و چهار ساعت تمام مملکت  
 فضیلی را میگیرم .

علی ایجازم بدا و بمینم و نه مرم  
 ندمن گریو ده کهم خو لسه ر راسته ی  
 ز کینقی زا بگرم  
 به بیست و چووار ساعات تهواوی  
 مهمله که تی فوزه یلی ده گرم .

پایان داستان محمد حنیفه

بقیه دارد